

دومین رمان بزرگ
قرن بیستم



۱۳۹۸

فہرست

۵۹	مقنعة ناشر بر چاپ سوم.....
۱	فصل اول.....
۳۵	فصل دوم.....
۵۹	فصل سوم.....
۹۱	فصل چهارم.....
۱۲۳	فصل پنجم.....
۱۴۷	فصل ششم.....
۱۷۱	فصل ہفتم.....
۲۲۱	فصل ہشتم.....
۲۴۵	فصل نہم.....
۲۷۳	دربارہ اسکات فیتس جرالڈ و گتسبی بزرگ.....

آنکه کلاه طلایی بر سر بگذار، اگر برمی‌انگیزدش؛ اگر
توان بالا جستنت هست، به خاطرش نیز به جست‌وخیز
در آی، تا بدان جا که فریاد برآورد: «عاشق، ای عاشق
بالاجهنده کلاه‌طلایی، مرا تو باید.»

تامس پارک دنویلیه^۱

فصل اول

در سال‌هایی که جوان‌تر و به ناچار آسیب‌پذیرتر بودم، پدرم پندی
یه من داد که آن را تا به امروز در ذهن خود مزه‌مزه می‌کنم. وی
گفت: «هر وقت دلت خواست عیب کسی رو بگیری، یادت باشه که
تو این دنیا، همه مردم مزایای تو رو نداشته‌ن.»

پدرم بیش از آن نگفت، ولی من و او با وجود کم‌حرفی همیشه،
زبان یکدیگر را خوب می‌فهمیم. و من دریافتم که مقصودش
حلی بیشتر از آن بود. در نتیجه، من از اظهار عقیده درباره‌ی خوب و
بد دیگران اغلب خودداری می‌کنم. و این عادت است که بسیاری
طبع‌های غریب را به روی من گشوده و بارها نیز مرا گرفتار
پرگویان کهنه‌کار کرده است. هنگامی که این خصلت در انسان
متعارف ظاهر می‌شود، مغز غیرمتعارف وجود آن را به سرعت
حس می‌کند و خود را به آن می‌چسباند. از این‌رو، در دانشکده مرا

1. Thomas Parke d'Invilleis

به ناحق به سیاست‌پیشگی متهم می‌کردند، چون محرم آدم‌های سرکش ناشناس بودم و از سوزهای نهانشان خبر داشتم. بیشتر این درد دل‌ها میهمان ناخوانده بودند، اغلب هنگامی که از روی نشانه‌ای برایم مسلم می‌شد که مکنونات قلبی کسی از گوشه‌افق لرزان‌لرزان در آستانه طلوع است، خود را به خواب زده‌ام یا اشتغال فکری شدید را بهانه قرار داده‌ام یا به سبک‌سری خصمانه تظاهر کرده‌ام. چون افشای مکنونات قلبی جوانان یا حداقل نحوه بیان آن، معمولاً پر از سرقت‌های ادبی است و جاگذاشتی‌های آشکار دارد. خودداری از گفتن خوب و بد دیگران، خود حاکی از امیدواری بی‌نهایت است. من هنوز گاه می‌ترسم اگر موضوعی را که پدرم آن روز با تفرعن در لفافه گفت و من امروز با تفرعن تکرار می‌کنم، فراموش کنم (اینکه بهره اشخاص را از اصول انسانیت در هنگام تولد به یکسان تقسیم نمی‌کنند) به نحوی سرم بی‌کلاه بماند.

و پس از این رجزخوانی درباره مدارامندی خود، به این اعتراف می‌رسیم که این مدارا حدی دارد. ممکن است شالوده رفتار آدمی سنگ سخت باشد یا باتلاق تر. ولی کار که از حد معینی گذشت، دیگر چگونگی این شالوده برای من فرقی نمی‌کند. هنگامی که پاییز گذشته از «شرق»^۱ برگشتم، دلم می‌خواست دنیا لباس

۱. the East. ایالت‌های شرقی آمریکا، در ساحل اقیانوس اطلس. اشاره‌هایی که از این‌پس به غرب و غرب میانه می‌شود، مربوط به ایالت‌های غربی و غرب میانه آمریکا است.

نظمی بپوشد و در یک حالت خبردار اخلاقی تا ابد بماند. دیگر گت و گذارهای پر آشوب را به خاطر چند نگاه خصوصی به درون قلب آدمی نمی‌خواستیم. فقط گتسبی، مردی که نام خود را به این کتاب داده است از عکس‌العمل من معاف بود، گتسبی که مظهر همه چیزهایی بود که آن‌ها را صادقانه حقیر می‌شمارم. مگر شخصیت عبارت باشد از سلسله به هم پیوسته‌ای از حرکات موفق، پس باید گفت که گتسبی دارای شکوهی بود که یک جور حساسیت تیز شده به نویدهای زندگی داشت. گویی به یکی از آن دستگاه‌های پیچیده‌ای متصل بود که وقوع زمین‌لرزه را از فاصله ده‌هزار کیلومتر ثبت می‌کنند. این حساسیت هیچ ربطی به آن تأثیرپذیری سستی که نام باوقار «خوی خلاقه» را بر آن نهاده‌اند، نداشت؛ استعداد خارق‌العاده‌ای بود برای امیدواری، آمادگی رمانتیکی که نظیرش را تا به حال در هیچ کس دیگر ندیده‌ام و به احتمال زیاد در آینده هم نخواهم دید. نه، گتسبی آخرسر درست از آب درآمد. آنچه علاقه مرا موقتاً از غم‌های زودگذر و شادی‌های کم‌نفس انسان‌ها سلب کرد، نه خود گتسبی، بلکه چیزی بود که سایه‌وار در تعقیبش بود، آن گردوغبار پلیدی که دنبال رؤیاهایش در هوا پیچیده بود.



خانواده من سه نسل است که در این شهر «غرب میانه» اشخاص